

# تنوع تجربه دینی



ویلیام جیمز  
فیلسوف آمریکایی

پژوهشگاه علمی انسانی و مطالعات فرهنگی

## اشاره:

«وجود ما در این جهان ممکن است مانند وجود سنگ‌ها و گزبه‌ها در کتابخانه هایمان باشد. آنها کتابها را می‌بینند و گفتگوهای ما را می‌شنوند اما از معنای آنها به هیچوجه چیزی درک نمی‌کنند.» این سخن ویلیام جیمز در کتاب «جهان متکثر» (A Pluralistic Universe) است. ویلیام جیمز از جمله فیلسوفانی است که یکی از دغدغه‌هایش تبیین گوناگونی فهم انسانها نسبت به حقیقت و تنوع تجربه‌های دینی بشر است. او معتقد است که مومنان به هر دین با توجه به ساختار و محیط پیدایش آن دین برداشت خاصی از حقیقت بدست می‌آورند و به عبارتی دیگر حقیقت مفهومی متکثر است و هر یک از ادیان و نحله‌ها با پاره‌ای از این حقیقت دلمشغولی دارند. او در کتاب «تنوع تجربه دینی» بحث مبسوطی درباره تعریف دین، تجربه دینی و تنوع تجربه دینی و صاحبان تجربه دینی بدست می‌دهد و در پایان نتیجه‌گیری خود را از تمام آن بحث‌ها می‌آورد. در اینجا ترجمه بخش نتیجه‌گیری این کتاب را جهت آشنایی خوانندگان با تفکر و رویکرد این فیلسوف بزرگ در این موضوع می‌آوریم.

معنوی است که این دنیا معنا و مفهوم اصلی‌اش را از آن می‌گیرد.

۲- هدف نهایی و حقیقی ما اتحاد یا ایجاد رابطه هماهنگ با آن عالم برتر است.

۳- نماز و نیایش یا مرادده روحی و معنوی با آن روح کلی - خواه آن را «خدا» بنامیم یا «قانون» - فرآیندی است که در آن فعالیتی صورت می‌پذیرد و نیروی روحانی از طریق آن جاری می‌شود و در این جهان پدیدار منشأ اثر روانی یا مادی می‌گردد.

دین همچنین دارای خصوصیات روانشناختی زیر است:

۴- میل و رغبت تازه‌ای به زندگی می‌بخشد که به شکل شادی و شغف شاعرانه یا کشش به سوی تلاش و کوشش و اعمال متهورانه جلوه‌گر می‌شود.

۵- به آدمی احساس اطمینان و آرامش و مهر و محبت به

اینک مواد مطالعه و پژوهش ما درباره طبیعت و ماهیت انسان در مقابلمان گسترانیده شده. اما فارغ از توضیحات و تعاریف می‌خواهیم نتیجه‌گیری کنیم که زندگی و عملی خود را در این دنیا چگونه باید گذرانیم. در دفاع از دین و عقاید دینی، ما فقط باید بر اساس احتیاط عمل کنیم و باید از قید «دوری هم‌رفته» یا «بطور کلی» استفاده کنیم. در خصوص دین نمی‌توان مانند موضوعات علمی دیگر به نتیجه‌گیری قطعی و مطلق دست یافت اما تاجایی که ممکن باشد سعی خواهیم کرد موضوعات دینی را با دقت صورتبندی کنیم.

خصوصیات و ویژگی‌های زندگی دینی بطور خلاصه بر پایه اعتقاد به موارد زیر استوار است:

۱- این جهان عینی و محسوس بخشی از عالم روحانی و

دیگران می‌بخشد.

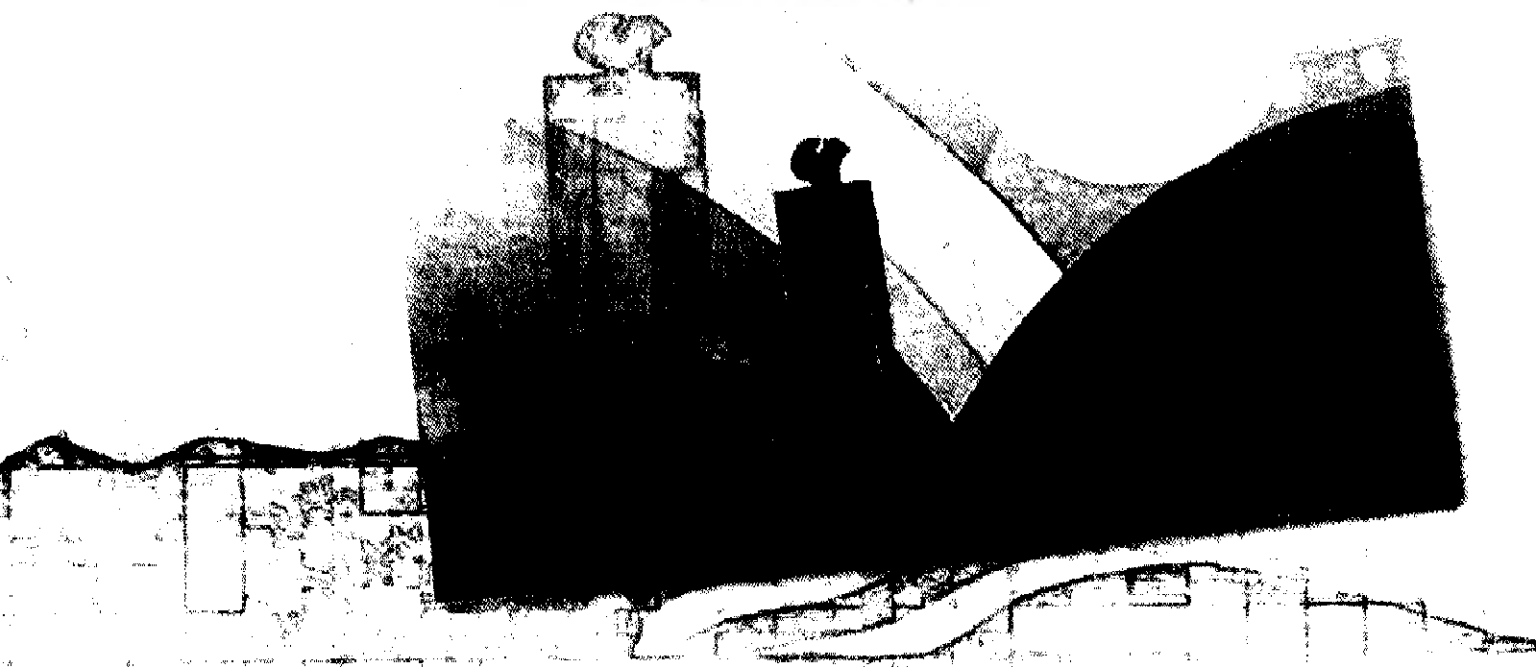
در شرح و بیان این خصوصیات بر اساس مدارک و مستندات خیلی وارد احساسات شدیم. پس از بازخوانی دستنوشته‌هایم از اینکه مطالب من تا این حد در احساسات و عواطف موج می‌زد حیرت کردم. اما در اینجا می‌خواهم اندکی سردتر و علمی‌تر به بحث درباره ویژگیهای دینی بپردازم.

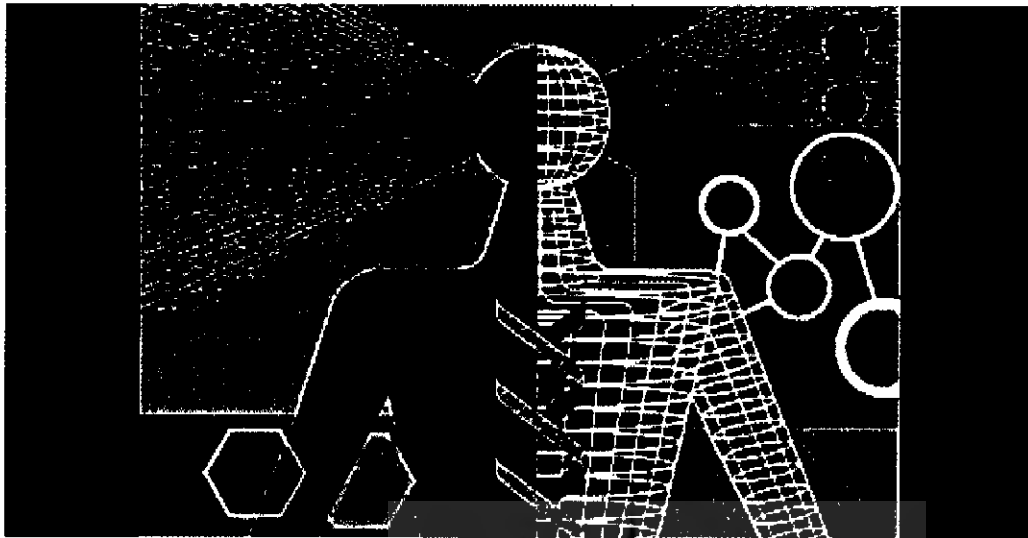
علت احساساتی بودن بسیاری از اسناد و مدارک این بود که من حد اعلا و افراطی هر موضوعی را گزینش کرده بودم. اگر شما مخالف چیزی هستید که پیشینیان ما آن را شوق و اشتیاق می‌گفتند و با این وجود نمی‌توانید در این جلسه هم حضور نداشته باشید احتمالاً احساس کرده‌اید من هم گاهی احساساتی شده‌ام و مطالبی را برگزیده‌ام که عاطفی‌تر بوده اما شما بیشتر مایل بوده‌اید که نمونه‌های عقلانی‌تر را بیاورم. در پاسخ به این مسئله باید بگویم گزینش نمونه‌های افراطی برای این بود که به اطلاعات عمیق‌تری دست یابیم. به عبارت دیگر برای فراگیری اسرار هر علمی باید مستقیماً به متخصصان و کارشناسان آن علم رجوع کنیم حتی اگر آنها غیر عادی باشند و مسلماً نمی‌توانیم برای این مقصود نزد شاگردان عادی آنها برویم. ما آنچه را که آنها گفته‌اند با عقل و خرد خود ترکیب می‌کنیم و حکم نهایی خویش را بطور مستقل صادر می‌کنیم. در مورد دین هم به همین شکل عمل می‌کنیم. ما که به دنبال گردآوری این نمونه‌ها و جلوه‌های افراطی موضوعات دینی بوده‌ایم ممکن است اطمینان یابیم که اسرار و رموز دین را به همان اعتباری که هر فردی از فرد دیگری می‌آموزد ما هم آنها را می‌دانیم و بعد هر یک از ما برای خویش باید به این پرسش عملی پاسخ دهد که: چه خطراتی در این عنصر زندگی وجود دارد؟ و به چه نسبتی لازم است که این عنصر با عناصر دیگر محدود گردد تا تعادل مناسب بوجود آید؟

اما این پرسش، پرسش دیگری را مطرح می‌سازد که می‌خواهم فوراً به آن پاسخ دهم و آن را از سر راهم بردارم چون این سؤال چندین بار قبلاً مطرح شده و پاسخی به آن نداده بودم. آیا باید پذیرفت که ترکیب دین با عناصر دیگر زندگی باید در همه انسانها به یک شکل و برابر با هم باشد؟

در حقیقت آیا باید قبول کنیم زندگی تمام انسانها باید دارای عناصر مذهبی مشابهی باشد؟ به عبارت دیگر آیا وجود انواع و اقسام فرقه‌ها و آیین‌های دینی جای تأسف دارد؟ در پاسخ به این پرسش‌ها با قاطعیت می‌گویم: هرگز. دلیل من هم این است که چرا موجودات بشر در موقعیت‌ها و اوضاع مختلف و با توانایی‌های گوناگون باید دارای عملکرد و وظایف مشابه و یکسانی باشند. مشکلات و گرفتاری‌های هیچکدام از ما دو نفر شبیه به هم نیست و بنابراین نمی‌توان انتظار داشت راه‌حل‌های مشابهی نیز برای آن داشته باشیم. هر یک از ما از زاویه خاصی که به مسئله خویش نظر می‌اندازد حوزه خاصی از امور و مسائل را می‌بیند که باید با روش ویژه خود به آن بپردازد. یکی باید ترمی و ملایمت را در خود پروراند و دیگری باید رفتار را سخت و خشن نماید. یکی باید آسان بگیرد، دیگری باید سخت بگیرد تا بتواند موقعیت خاص خودش را بهتر حفظ کند. اگر «امرسون» مجبور بود مانند «وسلی» باشد یا اگر «مودی» مثل «ویتمن» بود، تمام آگاهی و استشعار بشریت به الوهیت ناقص و عقیم می‌ماند. الوهیت دارای کیفیت واحدی نیست بلکه ترکیبی از کیفیات گوناگون است که هر فردی ممکن است چندتایی از آن را بیابد. هر نگرشی به الوهیت مانند یک همجای منفرد در زبان بشر است که با مجموع هجاهای بشر می‌توان کلماتی را تولید کرد و معنی کاملی را بر زبان راند. بنابراین، فردی ممکن است دارای «خدای جنگجو» و دیگری دارای خدای صلح و آرامش و ملکوت و امنیت باشد. باید صریحاً اقرار کرد که ما در نظام‌های جزئی و مجزایی زندگی می‌کنیم و این اجزا و قسمت‌ها در زندگی و حیات معنوی نمی‌توانند قابل تعویض باشند و جای یکدیگر را بگیرند. اگر ما آدم زودرنج و حسودی باشیم عنصر دینی ما را باید مبارزه با نفس و از بین بردن آن تشکیل دهد. اما اگر کسی ذاتاً فرد خیرخواه و مهربانی باشد به این عنصر دینی چه نیازی دارد؟ اگر ما به عالم هستی بدبین باشیم به دین نیاز داریم تا به ما خوشبینی و رستگاری دهد. اما اگر آدم خوشبین و سالم‌اندیشی باشیم چه نیازی به این رهایی و آسودگی داریم؟ بدون شک بعضی از اشخاص دارای تجربیات کامل‌تر و برتری هستند، درست مانند شرایط پست و برتری که انسان‌ها در زندگی اجتماعی این جهان دارند. اما

علم ادیان شاید همتایی  
برای دین پویا و زنده به  
حساب نیاید. و اگر به  
مشکلات درونی هر یک از  
اینگونه علوم نظری  
ببندازیم می‌بینیم آدمی به  
جایی می‌رسد که باید  
نگرش نظری محض را به  
کناری نهد و بگذارد  
معضلات علمی و فلسفی  
آن لاینحل باقی بمانند و یا  
آنها را با ایمان فعال خود از  
بین ببرد





دانش و آگاهی درباره  
زندگی یک چیز است و  
اختیار کردن جایگاهی  
مؤثر و کارآمد  
در زندگی با

چشمه سارهای پویای آن  
که از درون وجود شما  
بجوشد، چیز دیگر

روشن شود فرض کنید مثلاً ما به علم ادیان مجهز شده ایم و پس از مطالعات تاریخی به همان نتایجی رسیدیم که در مباحث پیشین مطرح شد و فرض کنیم پس از این مطالعات علمی به این نتیجه رسیدیم که دین نقش فعالی در زندگی ما دارد و هر جا که حضور الهی و اعتقاد به اتحاد روحانی با او وجود داشته باشد تغییر و تحولی صورت می گیرد و واقعیتی رخ می دهد. اینک به جایی می رسیم که صحت و درستی این اعتقادات را در پرتو علوم دیگر و فلسفه کلی بیازماییم. در اینجاست که می بینیم چنین کاری بصورت مطلق امکان پذیر نیست. نه تنها فلسفه و علوم دیگر هنوز سیر تکامل خود را طی نکرده اند بلکه در وضعیت کنونی اختلافات و تعارض های بسیاری بین آنها وجود دارد. علمای علوم طبیعی هیچ چیز درباره مفاهیم روحانی و معنوی نمی دانند و بطور کلی هیچ ارتباط عملی و تجربی را با مفاهیم مورد علاقه فلسفه که همان مفاهیم آرمان گرایانه و معنوی است برقرار نکرده اند. دانشمندان علوم تجربی چنان سرگرم کاوش های تجربی و مادی خود می باشند که می توان گفت نفوذ و تأثیر علم در نقطه مقابل مفاهیم دینی است. بازتاب این تعارض با دین را حتی می توان در خود علم ادیان نیز مشاهده کرد. کسی که به مطالعه علم ادیان می پردازد باید با بسیاری از خرافات پست و زننده آشنا شود که همین امر می تواند این فرضیه را در ذهنش بروراند که همه اعتقادات مذهبی ممکن است از روی خطا و کذب بوجود آمده باشند. وقتی که در عقاید انسان های وحشی با انواع و اقسام خدایانی که برای خود ساخته بودند نظر می اندازیم نمی توانیم به راحتی بپذیریم که این عقاید تأثیر معنوی اصیلی در زندگی آنان داشته اند.

پس می بینیم که نتیجه گیری های علم ادیان به جای اینکه حقانیت جوهره دینی را ثابت کنند در تعارض با آن قرار می گیرند. نظریه دیگری نیز وجود دارد که می گوید دین احتمالاً آثاری از حالت فکری یا رسمی کهن و قدیمی است که آدمی پس از روشنگری از آن عبور کرده و اینک جایی و محلی برای بحث ندارد. نظر انسان شناسان دینی نیز در حال حاضر با این عقیده مساعد است. این دیدگاه در حال حاضر آنقدر گسترده و همه گیر شده که لازم می دانم قبل از نتیجه گیری در این باره بیشتر توضیح دهم.

بر اساس پژوهشی که در خصوص دین بعمل آمد دیدیم که زندگی مذهبی بر حول محور علاقه انسان ها به سرنوشت شاخص خود می چرخد. بطور خلاصه دین فصل

مسئلاً برای همه بهتر است که اولاً در همان احوال و سیر باطنی خاص خود باقی بمانند و ثانیاً عقاید و احوال باطنی یکدیگر را نیز با صبر و شکیبایی تحمل نمایند. اما ممکن است پرسید اگر ما همه از علم ادیان به عنوان دین خودمان حمایت کرده و آن را اختیار نماییم آیا این یک جانبه نگری از بین خواهد رفت؟ برای پاسخ به آن دوباره باید روابط کلی مسائل نظری را با زندگی واقعی و فعال توضیح دهم.

دانش و آگاهی داشتن درباره یک موضوع، خود آن موضوع محسوب نمی شود. به یاد دارید که غزالی در مبحث مربوط به «عرفان» می گفت شناخت علل مستی چنانکه یک طبیب آنها را می شناسد با خود مستی یکی نیست و با آن فرق می کند. علم ممکن است همه چیز را درباره علل و عناصر دین برایمان روشن و قابل درک نماید و حتی ممکن است ویژگی های خاص هر یک از عناصر را در ارتباط با شاخه های دیگر علوم برایمان معلوم سازد و صحت و سقم آنها را مشخص سازد در عین حال ممکن است آگاه ترین فرد در این علم نتواند شخصاً به آن اعتقاد بیاورد و مؤمن واقعی به حساب آید. «کسی که زیاد می داند زیاد هم توجیه می کند» نام «رنان» بدون شک بهترین مثال برای تبیین این موضوع است که وسعت و گستردگی دانش ممکن است شخص را بوالهوس بار بیاورد یعنی فقط از روی علاقه و تفریح به مطالعه و بررسی مثلاً ادیان مختلف پردازد و به تدریج حساسیت و ظرافت ایمان دینی زنده و پویا در وجودش محو گردد. اگر نقش دین این باشد که نزدیک شدن به مقصود خداوند یا انسان را واقعاً تسریع بخشد، پس هر که با ایمان مذهبی زندگی کند هر چند هم معلوماتش اندک باشد نسبت به کسی که فقط آگاهی دینی دارد هر قدر هم گسترده، موفق تر و خدمتگزار بهتری خواهد بود. دانش و آگاهی درباره زندگی یک چیز است و اختیار کردن جایگاهی مؤثر و کارآمد در زندگی با چشمه سارهای پویای آن که از درون وجود شما بجوشد، چیز دیگر.

به همین دلیل، علم ادیان شاید همتایی برای دین پویا و زنده به حساب نیاید. و اگر به مشکلات درونی هر یک از اینگونه علوم نظری بیندازیم می بینیم آدمی به جایی می رسد که باید نگرش نظری محض را به کناری نهد و بگذارد معضلات علمی و فلسفی آن لاینحل باقی بمانند و یا آنها را با ایمان فعال خود از بین ببرد. برای اینکه این موضوع بیشتر



عظیمی را در تاریخ خود محوری بشر به خود اختصاص داده است. خدایانی که مورد پرستش واقع شده اند - خواه توسط مردمان وحشی و خواه توسط انسان های فرهیخته و دانشمند - به ندای افراد لیبیک گفته اند. پس از لحاظ شخصیت، تفکر مذهبی پایه و اساس شخصیت فرد را تشکیل می دهد. امروز نیز همچون اعصار گذشته شخص مذهبی مدعی است که الوهیت بر اساس علایق شخصی او با وی ملاقات می کند. از سوی دیگر، علم هر گونه دیدگاه شخصی را صریحاً انکار می کند. علم تمام عناصر و قوانین را ثبت و طبقه بندی می کند و کاری به اهداف و مقاصد آنها ندارد و نظریه های خود را بدون توجه به ارتباط آنها با علق و سرنوشت انسان تدوین می کند. اگر چه خود دانشمند ممکن است دارای دینی باشد و در ساعات فراغ از فعالیت های علمی خویش به خدایی معتقد باشد اما دیگر آن دوران گذشته که می گفتند وجود آسمان ها و کائنات خود گواه بر عظمت و جلال خداوند است سپری شده است. اینک منظومه شمسی را با هماهنگی هایش فقط نوعی حرکت متعادل در فضا تلقی می کنند که بر حسب تصادف در این عالم نامنظم که حیاتی نمی تواند در آن وجود داشته باشد پدید آمده است و پس از گذشت زمانی که از نگاه کیهان شناختی فقط لحظه ای به حساب می آید از بین خواهد رفت. نظریه داروین مبنی بر پیدایش تصادفی موجودات و نابودی دوباره آنها که دیر یا زود بوقوع می پیوندد در مورد بزرگترین و کوچکترین واقعیت ها صادق است. در وضعیت نگرش علمی امروز غیر ممکن است که در اتم های کائنات، چه در مقیاس کلی یا جزئی، چیزی بجز نوعی حرکت بی هدف دیده شود که با هم ترکیب شده و از هم جدا می شوند و تاریخ و زمان خاصی ندارند و نتیجه ای هم بیار نمی آورند. طبیعت هیچ گرایش و روند غایی خاصی ندارد که بتوان با آن هممدلی احساس کرد. در این جریان گسترده فعل و انفعالات که ذهن علمی اینک از آن پیروی می کند ظاهراً حتی خود را نیز انکار می کند. کتاب های خداشناسی عقلی که اذهان نیاکان ما را راضی نگه می داشتند اینک در نظر ما کاملاً عجیب و غریب می نمایند زیرا آنها خدایی را به نمایش می گذارند که بزرگترین امور طبیعت را با پیش پا افتاده ترین خواسته های شخصی ما منطبق می ساخت. خدایی را که علم می شناسد و آن را تصدیق می کند باید منحصراً خدای قوانین کلی و همگانی باشد. خدایی که به جریان های کلی هستی می پردازد نه به امور و کسب و کار جزئی انسان ها. او نمی تواند فرآیندهای خود را با راحتی و آسودگی تک تک انسان ها منطبق سازد. حباب های کف آب که روی دریای توفانی را می پوشانند صحنه هایی موقت هستند که با نیروهای باد و آب ساخته می شوند و از بین می روند. وجود هر یک از ما انسان ها نیز مانند این حباب هاست که به قول «کلیفورده» همچون علامت و نشانه های موقت و ناپایداری هستند که سرنوشت آنها در سلسله جریان ها و حوادث عالم هیچگونه تاثیری ندارد و چیزی را نیز تعیین نمی کنند.

پس توجه می شوید اگر از این دیدگاه دین را بصورت آثار و بقایای اندیشه های کهن در نظر بگیریم خیلی طبیعی است، زیرا در این صورت دین در واقع سعی کرده است ستهای کهنه و تفکر اولیه بشر را نگه دارد. ارتباط و درگیری انسان با دنیای طبیعی از دیرزمان برای این هدف بوده که نیروهای معنوی و روحانی را مهار کرده و برای خویش بکار گیرد. برای پیشینیان ما، رؤیاها، اوهام، وحی و الهام و افسانه های عجیب و غریب و جعلی کاملاً با واقعیت ها در آمیخته بودند. تا همین اواخر تمایز بین تصدیق و حدس و

گمان، و همچنین تمایز بین جنبه های شخصی و غیر شخصی وجود اصلاً مطرح نبود. برای مثال هر چیزی را که به حالت زنده ای تصور می کردید و هر چه را که فکر شما آن را حقیقی تلقی می کرد با اطمینان آن را تأیید و تصدیق می کردید و آنچه را که شما تصدیق می کردید دیگران نیز به آن اعتقاد پیدا می کردند. حقیقت آن چیزی بود که مخالفی نداشت. بیشتر چیزهایی را که ذهن می پذیرفت به خاطر تلقین و توجیه بود و اندیشه ها خود را منحصرأ به جنبه های زیبا شناسانه و نمایش روی دادها محدود می کردند.

آیا می توانست غیر از این باشد؟ ارزش خارق العاده آن مفاهیم ریاضی و مکانیکی که علم از آن استفاده می کند نتیجه ای بود که نمی توانستند از پیش انتظارش را داشته باشند. اصطلاحات وزن، حرکت، سرعت، جهت، وضعیت چه مفاهیم بی رنگ و بی روحی هستند! فلسفه چگونه می تواند جنبه های غنی و پر روح طبیعت و ویژگی ها و غرایزی را که پدیده ها را بصورت حیرت آور به تصویر می کشد توضیح داده و راه بهتری را به سمت دانش حیات طبیعی به ما نشان دهد؟ دین هم مایل است فقط در این جنبه های روح دار و مهیج طبیعت سکنا گزیند. ذهن مذهبی هنوز هم بیش از هر چیز دیگری از حیرت و زیبایی پدیده ها، نوید صبحگاهی و ستارگان، صدای رعد و برق، ترم باران تابستان و علو ستارگان متأثر است نه از قوانین و نظریه های علمی و فیزیکی. امروز نیز مؤمنان همچون گذشته می گویند حضور خدا را در خلوت خویش در اتاق یا در دل طبیعت احساس می کنند و می بینند که در اجابت به دعاهایشان کمک و یاری از سوی او جاری می شود و آنها با قربانی کردن خویش به این حقیقت عینی، سرشار از اطمینان و آرامش می شوند.

نظریه بقا<sup>۳</sup> می گویند: این عقاید ناشی از آثار مربوط به زمان های کهن می باشند و درمان آن فقط از طریق دور کردن شکل انسانی و شخصی از آن میسر می گردد. هر چه ما

اینک منظومه شمسی را با هماهنگی هایش فقط نوعی حرکت متعادل در فضا تلقی می کنند که بر حسب تصادف در این عالم نامنظم که حیاتی نمی تواند در آن وجود داشته باشد پدید آمده است و پس از گذشت زمانی که از نگاه کیهان شناختی فقط لحظه ای به حساب می آید از بین خواهد رفت



امور شخصی و باطنی را با مسائل کیهانی کمتر در هم بیامیزیم بیشتر در شرایط کلی و غیرشخصی قرار می‌گیریم و وارثان حقیقی تر علم می‌شویم.

اگرچه نگرش علمی و غیرشخصی برای بسیاری از مردم جاذبه دارد اما من معتقدم خیلی سطحی و کم عمق است زیرا مادامی که ما با امور همگانی و کلی سر و کار داریم فقط با نمادهای حقیقت سر و کار پیدا می‌کنیم، اما به محض اینکه به پدیده‌های باطنی و شخصی می‌پردازیم به مفهوم کامل کلمه با خود حقایق سر و کار پیدا می‌کنیم.

جهانی که ما تجربه می‌کنیم در تمام اعصار از دو بخش تشکیل شده است بخش عینی و بخش ذهنی که بخش عینی ممکن است بسیار بسط تر از بخش ذهنی باشد و در عین حال بخش ذهنی را نمی‌توان حذف یا محدود نمود. بخش عینی مجموع کل هر آن چیزی است که ما در هر زمان خاص درباره‌اش می‌اندیشیم، اما بخش ذهنی همان حالات درونی و باطنی است که اندیشه را لحظه‌ای به خود مشغول می‌دارد. آنچه ما درباره‌اش می‌اندیشیم ممکن است خیلی عظیم باشد مثل زمان‌ها یا فضاها، کیهانی. در صورتی که حالات درونی و باطنی ما ممکن است به فعالیت‌های عادی و پیش با افتاده ذهن محدود گردد. در عین حال، اشیای کیهانی تا آن جایی که از طریق تجربه حاصل می‌شوند، چیزی جز تصاویر آرمانی نیستند که وجودش را ما بصورت درونی صاحب نیستیم بلکه فقط بصورت خارجی به آن نظر داریم، در حالی که حالت درونی همان تجربه خودمان می‌باشد زیرا حقیقت آن و تجربه خود ما با هم یکی می‌شوند. میدان آگاهی بعلاوه عین متعلق آن که احساس یا تصور می‌شود بعلاوه نگرشی که به آن عین متعلق داریم بعلاوه احساس خودی که این نگرش به آن تعلق دارد. این بخش محسوس تجربه شخصی ممکن است خیلی کوچک باشد اما مادامی که دوام دارد پر و یکپارچه است و چیزی تو خالی یا عنصر مجرد محض نیست که تجربه شده باشد نظیر وقتی که «شیء» را مجرد در نظر بگیریم. اگر این واقعیت مهمی هم نباشد اما واقعیت نام دارد یعنی از سنخ است که تمام واقعیت‌ها باید

دین با سرنوشت  
فردی و شخصی ما  
سر و کار دارد و با تنها  
حقایق مطلق که ما  
می‌شناسیم  
در تماس است.  
در نتیجه باید الزاماً  
نقش جاودانی در تاریخ  
بیشتر ایفا نماید

به آن تعلق داشته باشند. جریان پویای جهان از طریق چیزی مانند آن به حرکت در می‌آید و در خطی است که وقایع واقعی را با وقایع واقعی مرتبط می‌سازد. همین احساس خاصی که ما در مورد سرنوشت و موقعیت‌های حساس زندگی خود داریم ممکن است به لحاظ اینکه شخصی هستند و حول محور خودمان می‌گردند آن را ارزش ندانند و آن را غیر علمی و عینی تلقی کنند اما این تنها چیزی است که میزان تحقق واقعی ما را نشان می‌دهد و هر موجودی که فاقد چنین احساس یا مشابه آن باشد بخشی از حقیقت است که نیمی از آن واقعیت پیدا کرده است.

اگر چنین باشد پس ادعای علم مبنی بر اینکه عناصر شخصی و فردی تجربه را باید کنار گذاشت و اعتباری برای آن قائل نشد مهمل و بوج است. محور حقیقت فقط از طریق مکان‌های فردی و شاخص حرکت دارد و همچون دانه‌های متعدد تسبیح در کنار هم قرار گرفته‌اند. اگر بخواهیم جهان را بدون احساسات گوناگون فردی و نگرش‌های گوناگون معنوی توضیح دهیم به این می‌ماند که صورت غذا را به جای خود غذا به کسی بدهیم. دین چنین خطای بزرگی نمی‌کند. دین یک فرد ممکن است خودمدارانه باشد و آن حقایق فردی و شخصی که دین با آن در تماس است ممکن است کم عمق و محدود باشد اما در هر حال از علمی که به خود مباحثات می‌کند و به هیچ وجه جنبه‌های فردی و شخصی را مد نظر قرار نمی‌دهد عمیق تر و واقعی تر است.

یک صورت غذا با یک دانه کشمش واقعی روی آن به جای کلمه «کشمش»، یا یک صورت غذا با یک تخم مرغ واقعی به جای کلمه «تخم مرغ» ممکن است غذای ناقصی باشد اما به هر حال حداقل آغاز واقعیت را نشان می‌دهد. بحث و جدل نظریه بقا که می‌گوید ما باید منحصرأ به عناصر غیر شخصی تکیه کنیم به این می‌ماند که بگوییم ما باید برای همیشه به خواندن صرف صورت غذا رضایت دهیم. بنابراین فکر می‌کنم اگر چه به پرسش‌های مربوط به سرنوشت فردی ما ممکن است پاسخ داده شود اما فقط با تصدیق آنها به عنوان پرسش‌های اساسی و اصیل و قرار دادن آن در حوزه تفکر





می توان به عمق آن دست یافت. اما اگر بخواهیم با اندیشه کردن در سرنوشت فردی زندگی کنیم زندگی ما عنوان «مذهبی» به خود می گیرد. بنابراین بدون تردید نظریه مبنی بر اینکه دین چیزی جز آثار توهمات به جای مانده از قدیم نیست را رد می کنیم زیرا بر پایه خطای فاحشی قرار گرفته است. فقط اینکه پیشینیان ما دچار اشتباهات زیادی شده اند و این خطاها را با دین خود مخلوط کرده اند نباید موجب شود که ما دین را بطور کامل رد کنیم. وقتی که ما دارای زندگی مذهبی باشیم حقیقت غایی را در نقاطی خواهیم داشت که حفظ آن به عهده ما قرار می گیرد. به هر حال ما فقط مسئول سرنوشت شخصی خود هستیم.

پس متوجه می شوید چرا در سراسر کتاب تا این حد فردی و شخصی به مسئله دین نگاه کرده ام و چرا مایل بودم عنصر احساس را در دین زنده کنم و بخش عقلانی آن را تابع احساس قرار دهم. احساس پایه و اساس فردیت ماست. نهانگاه احساسات یا لایه های تاریک تر و کور شخصیت تنها جایی در جهان خواهد بود که ما بتوانیم حقیقت یا امر واقعی را در آن بیابیم و بدون واسطه بفهمیم وقایع چگونه اتفاق می افتند و فعلیت می یابند. جهان اشیای کلی که مورد توجه عقل و تفکر است در مقایسه با این جهان احساسات فردی بدون قوام یا حیات است. همچون وقتی که نوار فیلم های سینمایی را بیرون از دستگاه ببینیم. در این حالت بعد سوم، حرکت عنصر زنده و پویا در آن وجود ندارد یا مثلاً فرض کنید عکس زیبایی از یک قطار سریع السیر در حال حرکت داشته باشیم اما در این عکس در کجا می توانیم انرژی یا سرعت پنجاه مایل در ساعت آن را بیابیم؟

پس قبول کنیم که دین با سرنوشت فردی و شخصی ما سر و کار دارد و با تنها حقایق مطلقه که ما می شناسیم در تماس است. در نتیجه باید الزماً نقش جاودانی در تاریخ بشر ایفا نماید. موضوع بعدی این است که دین چه چیزی را دربارۀ سرنوشت ما آشکار می سازد یا اصلاً آیا چیز مشخصی را بر ایمان روشن می سازد تا به عنوان پیامی کلی برای بشریت تلقی شود. همانطور که می دانید اصول و مقدمات این بحث به اتمام رسیده و اینک باید مطالب خود را جمع بندی نهایی کنیم.

من نیک می دانم پس از آن همه مدارک هیجان انگیزی که نقل کردم و آن همه نهادها و عقاید و عواطف شورانگیزی را که در فصل های قبلی مورد بحث قرار دادم، تحلیل خشکی که اینک مطرح می کنم ممکن است از نظر بسیاری از شما به جای این که این علائق و نتیجه گیری آن را تقویت کرده و به آن اعتلا بخشد دین را به بیانی قهقراپی کشیده و عظمت و جذابیت آن را از دست داده باشد. قبلاً گفته شد که دین پروتستان از نظر کاتولیک ها فقر زده و محروم است. جمع بندی نهایی من هم در نظر اول در نزد بعضی از شما ممکن است باز هم خیلی فقیرتر به نظر آید. در این خصوص از شما می خواهم که در نظر داشته باشید در این بخش می خواهم دین را صریحاً فارغ از زوائد و پیرایه های فردگرایانه به صورت عصاره و هسته ای که همه افراد مذهبی با آن توافق دارند نشان دهم. با این کار، اگر چه نتیجه ای که بدست می آید ممکن است کوچک باشد اما مشخص و تعریف شده است. بر بالا و پیرامون این هسته عقاید و مسلک های افراد رویداده می شوند. سپس من و شما هم عقاید و تعصبات دیگر خود را به این هسته اصلی اضافه می کنیم و دوباره طولی نمی کشد که خود را در میان دنیای رنگارنگ نهادها و مسلک های دینی مختلف می بینیم. اینک به بخش تحلیلی موضوع می پردازم. تفکر و احساس تعیین کننده رفتار و کردار ما هستند.

پس رفتار ما ممکن است از احساس یا تفکرمان ناشی شده باشد. وقتی که سراسر حوزه دین را مورد مطالعه قرار می دهیم با انواع و اقسام تفکر روبرو می شویم که در دین رایج بوده، اما احساسات از یک سو و رفتار و کردار از سوی دیگر تقریباً در این ادیان یکسانند. اینها برای عرفای رواقی، مسیحی و بودایی در زندگی شان عملاً یکسان است و فرقی با هم نمی کنند. پس نظریه هایی که هر دین پدید می آورد و گوناگونی ای که موجب می شود، همه اینها در مرتبه ثانویه رخ می دهند. اگر بخواهید عصاره و جوهر دین را بدست آورید باید به احساسات و کردار این افراد به عنوان عناصر پایدار توجه نمایید. کار اصلی مذهب ایجاد ارتباط بین این دو عنصر است و عقاید و نمادها و سایر نهادها شاخ و برگ هایی هستند که شاید برای کامل کردن و بهبود آن بکار روند و روزی ممکن است همه اینها در نظام واحد و هماهنگی با هم یکی شوند اما نمی توان آنها را عناصری قلمداد کرد که دارای نقش ضروری اند و در تمام اعصار برای زندگی لازم بوده اند. این نخستین نتیجه گیری ای است که می توان از مباحث قبلی بدست آورد.

گام بعدی مشخص کردن ویژگی های احساسات است. احساسات به کدامیک از سلسله مباحث روانشناسی تعلق دارد؟

نتیجه و حاصل احساسات دینی به گفته کانت یک عشق شدید و هیجانی از سنخ پر نشاط و دلگشا و پویاست که همچون هر ماده تقویت کننده ای نیروهای حیاتی ما را تقویت می بخشد. تقریباً در همه فصل های پیشین و مخصوصاً در فصل «تحول درون» یا «ایمان آوری»<sup>۴</sup> و «زهد و پارسایی»<sup>۵</sup> دیدیم که هیجانانگیزی چگونه بر روحیه های مایخولوبایی غلبه می کند و به شخص مقاومت و تحمل می بخشد و یا نوعی علاقه، معنا، نشاط یا شکوه و جلال به اشیاء یا پدیده ها می بخشد. اصطلاح «حالت ایمانی»<sup>۶</sup> که ساخته استاد «لویا» است اصطلاح خوبی برای این حالت است. این یک حالت زیست شناختی و همچنین روانشناختی است و تولستیوی ایمان را دقیقاً جزو نیروهایی دسته بندی کرده که انسان با آن زندگی می کند. فقدان این نیرو یا به اصطلاح «دلمرذگی»<sup>۷</sup>

جهان اشیای کلی  
که مورد توجه عقل و تفکر  
است در مقایسه  
با این جهان احساسات  
فردی بدون قوام یا حیات  
است. همچون وقتی که  
نوار فیلم های سینمایی را  
بیرون از دستگاه ببینیم  
در این حالت بعد سوم،  
یعنی حرکت  
عنصر زنده و پویا  
در آن وجود ندارد

یعنی سقوط و ناکامی در زندگی. حالت ایمانی ممکن است دارای محتوای عقلانی بسیار کمی باشد. نمونه‌های آن را در خلسه‌های ناگهانی و احساس حضور الهی یا در جذبات عرفانی که دکتر «باک» شرح داد دیدیم. یا ممکن است بصورت شور و اشتیاق مبهم، نیمه روحانی، نیمه زنده، بی پروایی و احساسی مبنی بر این که چیزهای بزرگ و شکفت انگیز بصورت مبهم و نامعلوم وجود دارند، جلوه گر شود.

هر گاه مضمون عقلانی مثبتی با چنین ایمانی همراه گردد به آن قوام می‌بخشد و این امر وفاداری شدید افراد مذهبی را به جزئیات و ظرایف آیین‌های گوناگون و گسترده خود نشان می‌دهد. فرض کنید آیین‌ها و حالت ایمان با هم «ادیان» را تشکیل دهند و اگر اینها را به عنوان پدیده‌های ذهنی محض بدون توجه به صحت و درستی آنها مورد بررسی قرار دهیم مجبور می‌شویم از نظر تأثیر فوق‌العاده‌شان بر عمل و تحمل، آنها را در میان مهم‌ترین نقش‌های زیست‌شناختی بشر طبقه‌بندی کنیم. تأثیر محرک و آرامش دهنده دین آنقدر زیاد است که استاد «لوبا» در یکی از مقالاتش می‌گوید مادامی که انسان‌ها بتوانند از خدای خویش بهره‌گیرند، کمتر به این توجه دارند که او کیست یا اینکه اصلاً وجود دارد یا نه. لوبا می‌گوید: حقیقت و صدق دین را می‌توان اینگونه مطرح کرد: خداوند شناخته و فهمیده نمی‌شود بلکه از او استفاده می‌شود. گاهی بعنوان روزی‌رسان، گاهی به عنوان حامی فکری و روحی، گاهی به عنوان دوست و گاهی به عنوان محبوب خویش. هم اینکه خداوند برای انسان سودمند است و به او بهره می‌رساند برای انسان مذهبی کافی است. در آن صورت پرسش‌هایی نظیر: آیا خدا واقعاً وجود دارد؟ چگونه وجود دارد؟ او چیست؟ برای انسان مذهبی پرسش‌های بی‌ربطی خواهند بود. در تحلیل نهایی، غایت دین خدا نیست بلکه خود زندگی، زندگی وسیع‌تر، غنی‌تر و رضایت بخش‌تر است. کشش و انگیزش دینی همان عشق به زندگی حقیقی در هر مرحله از رشد بشر است.

وقتی تجربه‌های دینی به شخصی دست می‌دهد قدرت معنوی او هم به مراتب افزایش می‌یابد، زندگی نویسی برای او گشوده می‌شود و در این تجربه‌ها گویی نیروهای دو عالم با هم تلاقی می‌یابند

بنابراین، با توجه به این بررسی کاملاً ذهنی دین از برخی جهات در مقابل انتقادهایی که از آن می‌شود پایداری می‌کند. ظاهر آدین نمی‌تواند آثار کهنه و بجای مانده از دوران توحش انسان‌ها باشد بلکه باید نقش دائمی و همیشگی در زندگی بشر داشته باشد چه با مضمون عقلانی و چه بدون آن و یا چه درست باشد و چه غلط.

اینک از منظر بهره‌مندی ذهنی و شخصی دین صرف‌نظر می‌کنیم و به تحقیق درباره محتوای عقلانی آن می‌پردازیم. نخست اینکه آیا در زیر و کنه همه این گوناگونی‌های عقاید و آیین‌ها هسته مشترکی وجود دارد که همه آنها با توجه به این هسته مشترک با هم توافق داشته باشند؟ و دوم اینکه آیا ما باید این توافق را درست و صحیح تلقی کنیم؟

در پاسخ به پرسش اول بی‌درنگ می‌گوییم: بله. خدایان و احکام و عقاید و اصول گوناگون ادیان مختلف همدیگر را نفی می‌کنند. اما رهایی و رستگاری آنها ظاهراً مانند هم است که از دو جزء تشکیل شده است:

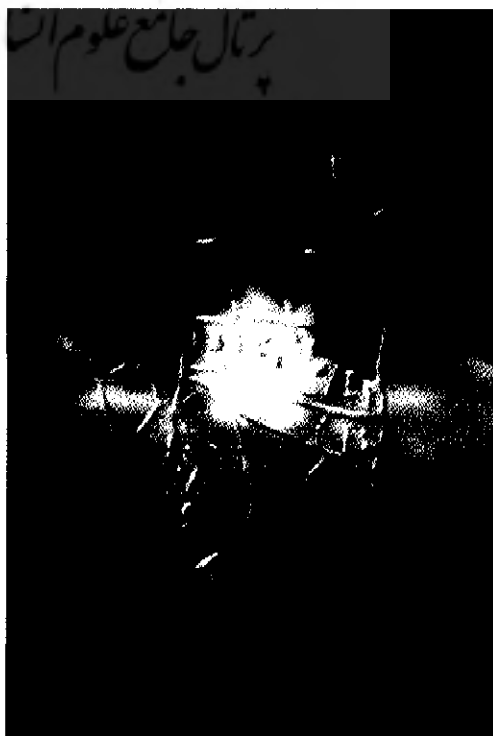
۱. نوعی دغدغه درونی
۲. یافتن راه حل برای آن

۱. این دغدغه را اگر بخواهیم به زبان ساده بیان کنیم احساس درد و طلبی است که به جان ما افتاده است. ۲. راه حل آن هم این است که احساس می‌کنیم با توسل به نیروهای متعادل و ایجاد ارتباط مناسب با آنها از این دغدغه نجات می‌یابیم.

این دغدغه درونی در اشخاصی که دارای اندیشه‌های بلندی هستند و مادر این کتاب به بررسی احوال آنان پرداختیم بصورت یکی از ویژگی‌های روحی و اخلاقی آنان درآمده و رهایی از این دغدغه نیز رنگ و بوی عرفانی به شخصیت آنها می‌بخشد. اگر گوهر تجارب مذهبی آنها را بصورت زیر قاعده‌بندی کنیم فکر می‌کنم به خصوصیات محدودی دست یابیم که بین همه آنها مشترک است:

انسان مادامی که دچار این دغدغه است و آن را مورد کاوش قرار می‌دهد تا همین اندازه نیز فراتر از آن است و دست کم با چیز برتری، اگر وجود داشته باشد، در ارتباط است. چرا که همراه با این بخش ناهنجار بخش نیکوتری نیز در وجود انسان هست اگر چه ممکن است هیچ کاری از آن بر نیاید. در این مرحله اینکه آیا انسان بتواند وجود واقعی خود را با این بخش همسان کند به هیچوجه روشن نیست. اما وقتی مرحله دوم (مرحله راه حل و رهایی) فرا می‌رسد، انسان وجود واقعی خویش را با بخش برتر و اصلی خود به این طریق متحد می‌سازد؛ او آگاه می‌شود که این بخش برتر با بخش دیگری که دارای همین کیفیت است و در عالم خارج از او در کار است هم مرز بوده و پیوستگی دارد و وقتی که وجود پست او همچون کشتی خورد و نابود شود آن بخش او را به کشتی خود برده و او به طریقی نجات می‌یابد.

به نظر من تمام این پدیده‌ها با این توضیحات بسیار کلی و ساده دقیقاً توجیه پذیرند. مثلاً خویشتن دوگانه، تغییر کانون شخصی و خویشتن پست، اینها نمود بیرونی بودن آن نیروی مدد‌رسان را بیان می‌کنند و در عین حال احساس اتحاد با آن و احساس امنیت و بهجت را بطور کامل در ما تبیین می‌کنند. احتمالاً در میان زندگی‌نامه‌هایی که نقل کردم فکر نمی‌کنم کسی باشد که این حالات در مورد او صادق نباشد. با اضافه کردن جزئیات خاص و تطبیق آن با علوم الهی گوناگون و خلق و خویهای شخصی مختلف دوباره به همان گوناگونی‌های تجربه‌های مذهبی می‌رسیم که در افراد مختلف نمود می‌یابد.



البته تجربه‌هایی که تاکنون در تحلیل‌های خود آورده‌ایم، فقط پدیده‌های روانشناختی هستند. درست است که آنها دارای ارزش زیست‌شناختی بسیاری نیز هستند. وقتی تجربه‌های دینی به شخصی دست می‌دهد قدرت معنوی او هم به مراتب افزایش می‌یابد، زندگی نوینی برای او گشوده می‌شود و در این تجربه‌ها گویی نیروهای دو عالم با هم تلاقی می‌یابند. اما در عین حال علیرغم اثراتی که پدید می‌آورد، ممکن است چیزی جز شیوه ذهنی احساس امور و یا حالتی از توهمات و تخیلات او نباشد، اینک به پرسش دوم خود باز می‌گردم: صحت و حقیقت عینی محتوای این تجربه‌ها چیست؟

آن بخشی که بیشتر با مسئله حقیقت ارتباط دارد کیفیتی است که خود برتر ما هنگام تجربه عرفانی با آن رابطه موثر و هماهنگی برقرار می‌کند. آیا این وجود یا کیفیت برتری که درباره‌اش صحبت می‌کنیم نظر و تصور خود ماست یا واقعاً وجود دارد؟ اگر وجود دارد به چه شکلی وجود دارد؟ آیا وجود آن تأثیری در عالم دارد؟ وحدت با این وجود متعالی که مذاهب از آن سخن می‌گویند به چه شکلی قابل تصور است؟

در پاسخ به این پرسش‌هاست که علوم الهی گوناگون نظریه پردازی می‌کنند و فرقه‌ها و نحله‌های مختلف ظهور پیدا می‌کنند. همه ادیان و مذاهب گوناگون قبول دارند که آن وجود برتر و متعالی وجود دارد هرچند برخی آن را در هیئت خدای مشخص یا خدایان می‌بینند در حالی که برخی دیگر آن را به صورت چشمه معنا و معنویت که در دل ساختار جاودانه جهان می‌جوشد تصور می‌کنند. به علاوه همه آنها قبول دارند که آن وجود متعال در زندگی بشر تأثیر می‌گذارد و وقتی آدمی خود زندگی‌اش را در آغوش او قرار می‌دهد وضعیت به مراتب نیکوتری پیدا می‌کند. کیفیت و چگونگی تجربه «اتحاد» با آن وجود متعال موجب می‌گردد که آن اختلافات نظری و فلسفی نمود بیشتری پیدا کنند. آیین همه خدایی و یگانه پرستی، طبیعت و زایش دوباره، اعمال ما و فیض خدا و کار ما، جاودانگی و تناسخ، عقلگرایی و عرفان، در این موضوع از دیر زمان بحث و مجادله دارند. در پایان فصل مربوط به «فلسفه» خاطر نشان ساختم که یک علم ادیان بی‌طرف باید یکباره مشترکی از آموزه‌ها را از دل این پراکندگی‌ها و آیین‌های مختلف بیرون بکشد و به گونه‌ای آنها را صورتبندی کند تا حتی علم فیزیک نیز نتواند آن را به انتقاد بکشد. سپس آن را به عنوان فرضیه‌ای آشتی دهنده میان آیین‌های مختلف بکار برد و به عنوان عقیده‌ای همگانی توصیه کند. در فصل پیشین گفتیم که من نیز باید بکوشم چنین فرضیه‌ای را در چارچوب نتیجه‌گیری‌هایی که به آن دست یافته‌ام صورتبندی کنم.

حداکثر کاری که می‌توانم انجام دهم آن است که مطلبی را ارائه نمایم که با واقعیت‌ها کاملاً تطبیق نماید و منطق علمی شما بهانه‌ای برای مطرود شمردن آن پیدا نکند و حتماً آن را تصدیق نماید.

آن «حقیقت برتر» را که درباره‌اش صحبت کردیم و همچنین معنای «اتحاد» ما با آن هسته تحقیق ما را تشکیل می‌دهند. این واژه‌ها را در قالب چه تعریف و توصیف مشخصی می‌توان در آورد و جای کدام واقعیت‌های معین را می‌توانند بگیرند؟ ما نمی‌توانیم بدون مقدمه خود را در جایگاه علم الهی خاص مثلاً مسیحیت قرار دهیم و آن «حقیقت برتر» را فوراً «یهوه» و آن اتحاد را بصورت «فیض راستی و صداقت مسیح» تعریف کنیم. این از نظر ادیان دیگر قضاوت درستی نیست و دست کم از دیدگاه ما نیز تعصب محسوب می‌شود.



آیا در زیر و کنه  
همه این گوناگونی‌های  
عقاید و آیین‌ها  
هسته مشترکی  
وجود دارد که  
همه آنها با توجه  
به این هسته مشترک  
با هم توافق  
داشته باشند؟

ما باید ابتدا اصطلاحات و تعاریف خود را بصورت مشخص تری بیان کنیم، چون یکی از وظایف علم ادیان این است که در ارتباط با دیگر علوم هماهنگ باشد، ابتدا باید تعریفی از آن «حقیقت برتر» ارائه دهیم که مورد قبول روانشناسان نیز باشد و آن را واقعی بدانند. امروزه اصطلاح «ضمیر ناخودآگاه» نزد روانشناسان از اعتبار زیادی برخوردار است و من معتقدم از همین اصطلاح می‌توان به عنوان فصل مشترک استفاده کرد. کشفیات ضمیر باطن هنوز مطلب چندانی را بدست نیاورده اما آنچه آقای «مایرز» در سال ۱۸۹۲ در مقاله‌ای با عنوان «آگاهی ضمیر باطن» گفته است همچون قبل درست است: هریک از ما در واقع یک هویت روحی پایدار است که پیش از آنچه بدانند وسیع و گسترده است. یعنی فردیتی که هیچگاه نمی‌تواند خودش را از طریق هیچگونه نمود و جلوه جسمانی بیان نماید. خویشتن ما از طریق ارگانسیم بدن نمود می‌یابد اما همیشه بخشی از این خود پنهان می‌ماند و نمایان نمی‌شود و همیشه بنظر می‌رسد مقداری از قدرت آن که در جسم می‌خواهد جلوه‌گر شود نهفته می‌ماند. بخش اعظم محتوای این زمینه گسترده که آگاهی معمولی ما در میان آن قرار گرفته قابل درک نیست. خاطرات ناقص، طنین بعضی از نداهای نامفهوم، ترس‌های بازدارنده و به قول «مایرز» انواع و اقسام پدیده‌های زوال‌پذیر بخش زیادی از آن را اشغال می‌کنند. اما سرچشمه بسیاری از کارها و آثار نوابغ نیز در همین بخش است. در بررسی مسئله ایمان‌آوری، تجربه‌های عرفانی و نماز و نیایش دیدیم که غلیان‌های این حوزه از وجود ما چه نقش شگفت‌آوری در زندگی مذهبی دارند. پس بگذارید فرضیه خود را اینطور بیان کنم که آنچه در آن سوی ما قرار دارد، آن «حقیقت برتری» که در تجربه مذهبی احساس می‌کنیم با آن مرتبط شده‌ایم در واقع با ضمیر نیمه آگاه ما پیوستگی دارد. پس ما که تحقیق خود را بر پایه واقعیت‌های روانشناختی قرار می‌دهیم ارتباطی را با «علم» برقرار می‌سازیم که علوم الهی و کلام عادی و معمولی فاقد آن است. در عین حال احتجاج علمای علم کلام مبنی بر اینکه فرد مذهبی خود را تحت سیطره نیروی خارجی می‌بیند نیز اثبات می‌گردد زیرا این یکی از ویژگی‌های غلیان



و فیضانی است که از حوزه نیمه آگاه آدمی ناشی می‌گردد و نمود و جلوه‌ای عینی به خود می‌گیرد و این احساس را در شخص بوجود می‌آورد که تحت کنترل نیروی خارجی است. در زندگی مذهبی این نظارت و تسلط نیروی خارجی بصورت «نیروی برتر» احساس می‌شود اما از آنجایی که بر اساس این فرضیه این نیروی برتر همان توان و قوه نفس پنهان خود ماست که سیطره دارد، احساس اتحاد با نیروی فراتر از خود احساس چیزی است که نه تنها بصورت ظاهری بلکه به معنای واقعی، حقیقی و درست است.

ظاهر علم ادیان از این دریچه بهتر می‌تواند وارد بحث دین شود، زیرا می‌تواند بین بسیاری از دیدگاه‌های مختلف میانجی‌گری کند. اما این فقط دروازه ورود به این بحث است و به محض آنکه پا به داخل آن بگذاریم مشکلات زیادی نمایان می‌شوند و این سؤال پیش می‌آید که اگر ما بخواهیم مسیر ضمیر باطن را دنبال کنیم و به کنه آن برویم به کجا می‌رسیم. در اینجا است که تخیلات و تصورات شروع می‌شوند؛ در اینجا عرفان و آیین‌های باطنی و ودایی و آرماتگرای استعلایی تفسیرهای وجدانی خود را عرضه می‌کنند و می‌گویند که نفس محدود ما به آن نفس مطلق می‌پیوندد زیرا همیشه با آن یکی بوده و با روح عالم هستی اتحاد داشته است. در اینجا است که پیامبران ادیان مختلف با کشف و شهودها و الهامات و کرامات خود قرا می‌رسند تا حقانیت دین خاص خود را ثابت کنند. کسانی که شخصاً از الهامات خاص بهره‌مند نمی‌شوند باید بطور کلی بیرون از آنها باشند، وضعیت آنها را بررسی کنند و چون از آموزه‌های خداشناختی غیر منطقی پیروی می‌کنند یکدیگر را خنثی کرده و هیچ نتیجه ثابتی را بجای نمی‌گذارند. اگر ما از هریک از آنها پیروی کنیم یا اگر از نظریه فلسفی پیروی کنیم و وحدت وجود را نیز بر اساس اصول غیر عرفانی بپذیریم، در مسیر آزادی فردی خود عمل کرده‌ایم و دینی را برای خود می‌سازیم که با ویژگی‌ها و استعدادهای شخصی ما بیشتر هماهنگ است. در میان این استعدادهای، استعدادها و توانایی‌های عقلانی نقش قاطعی را ایفا می‌کنند. اگرچه پرسش دینی در اصل پرسش زندگی است یعنی بودن یا نبودن در وحدت و اتحاد برتر که همچون فیضی روی به ما گشوده است. در عین حال هیجانات روحی که فیض الهی در آن واقعی به نظر برسد در فرد برانگیخته نمی‌شود مگر آنکه برخی عقاید با مفاهیم عقلانی خاص در او نمایان شود. پس این عقاید برای دین یک فرد بسیار مهم خواهند بود بطوری که این عقاید و باورها که برته اصلی دین می‌رویند غیر قابل اجتناب هستند و تا آنجایی که مشکلی برای کسی ایجاد نکنند باید با آنها با تساهل رفتار کرد و تحملشان کرد. همانطور که قبلاً هم گفتیم مهم‌ترین ارزشمندترین موضوعات درباره انسان معمولاً همین عقاید و باورهای روینایی است.

اگر این عقاید و باورهای روینایی را کنار بگذاریم و خود را به آنچه بین ادیان مشترک و کلی است منحصر سازیم، می‌بینیم که فرد آگاه خود را در پیوستگی با نفس وسیع‌تر و گسترده‌تری می‌بیند که تجربه‌های رستگاری و رهایی از آن سرچشمه می‌گیرد و این تجربه مذهبی نقش قاطع و مثبتی در زندگی دارد و تا وقتی که وجود دارد قطعاً و بطور عینی درست و حقیقی است. اینک اگر بخواهیم نظریات خودم را درباره آن سوی مرزهای این بخش از شخصیت بگویم خود به خود وارد باورها و اندیشه‌های شخصی خود می‌شوم. به نظر من آن سوی مرزهای هستی ما به بعد دیگری از وجود می‌پیوندد که از این جهان محسوس و قابل درک جداست. می‌توانید نام آن را منطقه اسرار یا حوزه فوق طبیعی

یا هرچه که می‌خواهید بنامید. چون کشش‌های درونی و معنوی ما ریشه در این منطقه دارد، ما به آن نسبت به جهان عینی و محسوس بیشتر احساس نزدیکی می‌کنیم زیرا آرمان‌های ما به هر کجا که تعلق بیشتری داشته باشند ما با آن بخش احساس نزدیکی بیشتری می‌کنیم. در عین حال، این حوزه غیب صرفاً آرمانی نیست زیرا در این جهان منشأ اثرات و تغییر و تحول است. وقتی که ما با آن متحد می‌شویم تغییری واقعی در شخصیت محدود مثنای ما صورت می‌گیرد، زیرا ما به آدم دیگری تبدیل می‌شویم و متعاقب این تغییر در روح و روان، تغییراتی نیز در شیوه رفتار و کردار ما در این جهان طبیعی بوجود می‌آید. اما این چیزی که در واقعیت دیگری تأثیر می‌گذارد نیز باید واقعیت نامید. پس نمی‌توان جهان به اصطلاح غیب یا عرفانی را غیر واقعی نامید.

دست کم برای مسیحیان، خدا نام و تسمیه‌ای فطری برای آن حقیقت متعال است. بنابراین، این بخش برتر عالم را «خدا» می‌نامم. ما و خدا با همدیگر مراد و معامله داریم و وقتی خویش را در معرض نفوذ و تأثیر او قرار می‌دهیم به عمیق‌ترین سرنوشت خویش دست می‌یابیم. به نسبتی که ما مطابق خواسته خداوند عمل کرده و یا از آن سرپیچی کرده باشیم عالم هستی نیز در بخش‌هایی از آن که هستی باطنی ما در آن نهفته است ما را به نیکبختی یا بدبختی می‌کشاند. تا اینجا فکر می‌کنم با هم توافق داشته باشیم زیرا من فقط آنچه را که اعتقاد ذاتی بشر می‌نامم به زبان تصویری برمی‌گردانم؛ خدا واقعیت دارد چون دارای اثرات واقعی در زندگی ما است.

اثرات واقعی مورد نظر بر کانون‌های انرژی باطنی افراد گوناگون اعمال می‌شود اما ایمان خودانگیز بیشتر افراد این است که آنها از حوزه وسیع‌تری از این امور برخوردار می‌شوند. بیشتر افراد مذهبی معتقدند (یا اگر عارف باشند به این معرفت رسیده‌اند) که نه تنها خود آنها بلکه کل عالم وجود



## همه ادیان و مذاهب

گوناگون قبول دارند که آن وجود برتر و متعالی وجود دارد هرچند برخی آن را در هیئت خدای مشخص یا خدایان می‌بینند در حالی که برخی دیگر آن را به صورت چشمه معنا و معنویتی که در دل ساختار جاودانه جهان می‌جوشد تصور می‌کنند. به علاوه همه آنها قبول دارند که آن وجود متعال در زندگی بشر تأثیر می‌گذارد و وقتی آدمی خود و زندگی‌اش را در آغوش او قرار می‌دهد وضعیت به مراتب نیکوتری پیدا می‌کند

که خداوند بر آنها سیطره دارد و حی و حاضر است، در دامن پر مهر و امنیت و اطمینان خاطر دارند. آنها مطمئن هستند که علیرغم دروازه‌های دوزخ و تمام جلوه‌های پست و دنیوی، این احساس وجود دارد که ما همه رستگار می‌شویم. وجود خدا ضامن نظامی معنوی است که همیشه پایدار است. بنا به گفته علم، این جهان ممکن است روزی بسوزد یا منجمد شود اما اگر این جزء و بخشی از نظام و مشیت او باشد آرمان‌های کهن مسلماً در جای دیگری به ثمر می‌نشینند. بنابراین در جایی که خدا هست مصیبت‌ها و بدبختی‌ها موقت و جزئی هستند و غایت امور فقط شکست و تجزیه و نابودی نیست. فقط وقتی که به مراحل بعدی ایمان به خدا توجه داشته باشیم و نگاهمان را دورتر انداخته و به پیامدهای عینی دیگری که در آینده پیش خواهند آمد توجه کنیم در این صورت دین از حالت تجربه ذهنی و بی‌واسطه کاملاً فارغ شده و فرضیه‌ای واقعی را وارد عمل می‌کند. یک فرضیه خوب در علم باید غیر از تشریح پدیده خاص خود دارای خواص دیگری نیز باشد در غیر این صورت نمی‌تواند چندان مفید و ثمربخش باشد. اگر خدا به معنی چیزی باشد که فرد با مکاشفه شخصی و مذهبی به اتحاد با او می‌رسد نمی‌تواند فرضیه‌ای باشد که ثمرات و نظام مفیدتری داشته باشد. برای اینکه آدمی به اطمینان و آرامش مطلق برسد لازم است خداوند رابطه وسیع‌تری با جهان هستی برقرار سازد.

اینکه ما از طریق ضمیر باطن خود با اعماق وجود خدا ارتباط می‌یابیم و او را ناظر و حاکم بر زندگی دنیوی خود می‌بینیم موضوعی قابل توجه و فوق اعتقاد است. این فوق اعتقادات تقریباً عنصری از دین افراد است. بیشتر ما می‌خواهیم آن را به طریقی بر پایه فلسفه استوار سازیم اما خود فلسفه نیز واقعاً به این ایمان متکی است. فقط می‌توان گفت که دین در نقش کامل خود فقط روشنگر واقعیت‌هایی نیست که در جای دیگری ارائه شده باشد، و نه صرفاً میلی

شبه عشق است که رویدادها را به شکل روشن‌تری نشان دهد. البته در واقعیت چنین است همانطور که قبلاً نمونه‌های بسیاری مشاهده کردیم. اما به هر حال عرضه‌کننده واقعیت‌های تازه‌ای نیز می‌باشد. جهان مذهبی به معنای همان جهان مادی که تغییری در جلوه‌های آن داده باشند، نیست. بلکه باید در ورای این جلوه متغیر، در قسمت‌هایی از آن دارای ساخت و بافت طبیعی متفاوتی از جهان مادی باشد. این جهان باید به گونه‌ای باشد که وقایع مختلفی را از آن انتظار داشته باشیم و به رفتار و سلوک متفاوتی نیاز داشته باشد.

این دیدگاه کاملاً «عملی» از دین معمولاً از نظر مردم عادی، امری بدیهی و منطقی تلقی می‌شود. آنها معجزات الهی را در حوزه طبیعت به کار بسته‌اند و در ورای گورستان برای خود بهشتی ساخته‌اند. فقط اصحاب متافیزیک استعلاگرا هستند که فکر می‌کنند بدون کم و زیاد کردن جزئیاتی ملموس و محسوس برای طبیعت و صرفاً آن را جلوه‌ای از روح مطلق نامیدن می‌توان جهان را به معنای واقعی الهی و ربانی دانست. به نظر من دیدگاه عملگرایی نسبت به دین عمیق‌تر است. چون این دیدگاه روح و جسم هر دو را به زندگی می‌بخشد و همچون هر واقعیت دیگری واقعی است و قلمرو خاص بعضی از واقعیت‌ها را از آن خود می‌داند. نمی‌دانم بجز جاری شدن جریان واقعی انرژی در حالت ایمان و راز و نیاز چه چیز دیگری می‌تواند واقعی‌تر از این خصیصه الهی باشد. اما عقیده و باور خاص خودم را که می‌خواهم به عنوان یک نظریه در اینجا اعلام کنم این است که اینها واقعیت داشته و وجود دارند. یا توجه به تمام جریان مطالعاتی که در طی این مقاله داشتیم می‌خواهم بگویم آگاهی کنونی ما فقط یکی از بسیار عوالم آگاهی است که وجود دارد و آن عوالم دیگر باید دارای تجربه‌هایی باشند که برای زندگی ما نیز معنایی داشته باشند، و اگرچه تجربه‌های آنها و تجربه‌های این جهان در اصل از هم متمایزند اما در نقاط خاصی به هم می‌پیوندند و یا هم تماس می‌یابند. به نظر من اگر به این باورهای مضاعف ایمان داشته باشیم خیلی عاقل‌تر و حقیقی‌تر خواهیم بود. البته من می‌توانم به شیوه دانشمندان تصور کنم که همه اینها دنیای حیات و قوانین و موضوعات علمی هستند. اما اگر چنین تصور کنم، به قول کلیفورد صدای درونی را می‌شنوم که این کلمه را زمره می‌کند: «چرند و مهمل» است. مهمل، مهمل است حتی اگر نام علمی بر روی خود گذاشته باشد و تمام نمود تجربه انسان چنانکه آن را بصورت عینی نگاه کنم مرا به ورای قید و بندهای علمی سوق می‌دهد. مسلماً جهان حقیقی دارای ساخت و بافت متفاوتی است و از علوم فیزیکی بسیار پیچیده‌تر است. بنابراین، آگاهی عینی و ذهنی‌ام مرا به این باور مضاعفی که بیان می‌کنم پایبند می‌کند. چه کسی می‌داند که وفاداری افراد به باورهای مضاعف ضعیف خویش واقعاً موجب نمی‌شود که خداوند در عوض به امور و وظایف بزرگتر او بصورت مؤثرتری وفادار باشد؟

#### پانویس‌ها:

- 1-spiritual Judgments
- 2-healthy-minded
- 3-survival theory
- 4-conversion
- 5-saintliness
- 6-faith-state
- 7-anhedonia
- 8-karma

یک علم ادیان

بی‌طرف باید بپیکره

مشترکی از آموزه‌ها را از

دل این پراکنندگی‌ها

و آیین‌های مختلف

بیرون بکشد

و به گونه‌ای آنها را

صورتبندی کند

تا حتی علم فیزیک

نیز نتواند آن را

به انتقاد بکشد

